

یادبود

بدرالدین کتابی

حسین عریضی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان کونسل
پښتونستان کونسل
پښتونستان کونسل

در فترت نه ساله‌ای که این نشریه را روی نمود، تنی چند از اعلام دانائی و فرزاتگی روزگار، که زمانی دم مسیحائی آنان زنده گر دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان بود، به عالم جاوید شتافتند. بی تردید این بزرگواران را بر ذمه جامعه فرهنگی، خاصه دانشگاه اصفهان و بالاخص دانشکده ادبیات حقوقی ثابت است و ادای آن عین فرض است.

ما در این شماره به گزارش زندگانی دو تن از این بزرگمردان، مرحومان بدرالدین کتابی و حسین عریضی - که تازه در گذشته اند - می پردازیم و شرح حال شادروانان، رضاقلی خان برومند، سید احمد خراسانی، فضل الله ضیاء نور و ابراهیم هورفر را به شماره دیگر وامی گذاریم. البته، ثبت احوال این عزیزان را ادای دین آنان نمی شماریم. بل خواسته ایم تا با یاد نام و ذکر ایام ایشان، اوراق این دفتر را اعتبار و برکت بخشیم. خدایشان بیا مرزاد که: نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند.

بدرالدین کتابی

(۱۳۶۶ - ۱۲۹۱ ش)

بدرالدین کتابی در اصفهان زاده شد. قبیله وی همه عالمان دین بودند. در مدارس قدیم و جدید این شهر درس خواند. بسال ۱۳۱۶ در رشته فلسفه و علوم تربیتی از دانش‌سرای عالی تهران درجه لیسانس گرفت. آنگاه به دیار خویش بازگشت و به معلمی پرداخت. چند سالی تدریس نمود. مدتی ریاست دبیرستان ادب را داشت. زمانی معاونت و کفالت اداره کل فرهنگ استان اصفهان را بعهده گرفت و بسال ۱۳۳۷ که دانشکده ادبیات در اصفهان بنیاد شد، در این مؤسسه فلسفه و روان‌شناسی و منطق را استادانه درس گفت. کتابی بتحقیق از والاترین معلمان ایران بود، مردی با فضلی فراوان و فضیلتی وافر، آهسته، آزاده، مهرورز، متواضع و شیفته فرزنگی و معرفت.

از شادروان کتابی بیش از پنجاه مقاله در زمینه‌های مختلف فلسفی و تربیتی و عرفانی بازمانده که شماری از آنها در «مجموعه مقالات» وی فراهم آمده است. نیز چند کتاب و رساله از زبان فرانسوی و عربی ترجمه نموده که بعضی چاپ شده است، از آن جمله است: «فروغ خاور» (شرح حال و آئین بودا)، تألیف هرمان الدنبرگ، «اخلاق»، تألیف پیرژانه، «به سوی اصفهان»، نوشته پیرلوتی، «پیرامون سیره نبوی»، نوشته طه حسین، «در باره تصوف اسلامی»، نوشته نیکلسون. کتابی، نثری درست و استوار و پاکیزه داشت، با آنکه به پارسی‌نویسی مایل بود، نوشته‌های وی نشان از تکلف ندارد. آری از روحی چنان زلال و پاک، نثری چنین صافی و پاکیزه شگفت نیست. رحمه الله علیه.

مقاله زیر را دانشمند معظم، جناب آقای محمد مهریار، استاد سابق دانشکده ادبیات به پاس دوستی دیرینه سال خویش با شادروان بدرالدین کتابی نگاشته‌اند.

فردا که به محشر اندر آید زن و مرد از بیم حساب رویها گردد زرد
من عشق ترا به کف نهم پیش برم گویم که حساب من از این باید کرد
(مولوی)

چهار سال می‌شود که آن جان پاک و آن دلی که از عشق و محبت به انسانها چون آفتاب تابان می‌تافت، می‌جوشید و گرمی می‌آفرید، سر در دامان خاک فرو برده و روی از ما نهان کرده است. بدرالدین کتابی اینک نیست و در آغوش مادر ابدی همه انسانها، در خاک سرد خفته است، ولی یاد او در دلها باقی است، باقی است چندانکه او را همواره آشکارا با خود می‌بینیم و در دل خویش گرامی و عزیز می‌شماریم، چونکه، تا آنجا که ما می‌بینیم وی در مقام معنای انسان دوامتی و بشر خواهی تا اعلی مراتب آن پیش رفته بود و به مرتبه بلند انسانیت، که تسلط بر خود و دوستداری غیر است، نائل آمده بود. در باور من است، آشکار و روشن که آنقدر در این مقام ترقی یافته بود که در حقیقت نمونه کاملی بود از بشر دوستی و آدمی خواهی.

اما در این مقام جای پرسش و پاسخ و گفتگوی بسیار هست، به حکم اینکه ما انسانیم، نخستین کوشش و علقه ذهن و طبع متوجه به خود ما است. ما خودمان را می‌خواهیم و هر چه را که می‌جوئیم و هر راهی را که می‌جوئیم برای خودمان است. مقصد نهائی و غائی هر یک از آدمیان خود او است. غریزه حب ذات و صیانت نفس از ازل تا ابد در وجود انسانها و همه طبقات و

اصناف و کائنات هست و حاکم بر آنها است و اگر نباشد آدم از رفتار و عالم از جوش و جنبش می‌افتد. قلیل و بسیار قلیل هستند کسانی که اندیشه خود را متوجه دیگران می‌کنند و سعادت و سلامت روان خود را در دوستی و علاقه به دیگران می‌یابند و در راه آسایش دیگران گام می‌زنند. اصلاً چه دلیلی برای این امر می‌توان پیدا کرد؟ هر کس خود را می‌بیند و خود را می‌جوید و سود خود را می‌خواهد. نخستین و فرجامین مقصد و مقصود آدمی خود او است و چرا نباشد؟ بلی چنین است و باید هم چنین باشد؛ خویشتن دوستی اساس بر پا ماندن جهان و موجودات است. چنین بوده است و خواهد بود و تا جهان است و آدمیان در آن هستند چنین خواهد بود. ولی باز در این میانه و در بین همین افراد آدمی، درست مانند همینها و به شکل و شمایل آنها و با احتیاجات طبیعی آنها، کسانی پیدا می‌شوند که به دیگران عشق می‌ورزند، چندان که شاید خود را هم از دست بدهند. مردم دوستی هدف و مقصد و مقصود ایشان می‌شود. عشق به دیگران، وجود آنها را فرامی‌گیرد. اینان کم و بیش و به درجات مختلف و خصوصیات گوناگونی که دارند، عاشق خود نیستند و عشق به دیگران است که روان آنان را گرم و به خود مشغول می‌سازد. اما چرا این وجودات پاک چنین به اوج سعادت می‌رسند و از خود پرستی زاهدانه رهائی می‌یابند. این البته، بجز عنایت و تفضل الهی، رمز فضیلت و خاصه وجود گوهر مثال خودشان است. اینان از استثنائات طبیعت هستند و ارج و قدرشان نیز از همین بابت است.

معنی آنچه گفتم البته یکسره آن نیست که به کلی سودی از هیچ جهت برای خود نمی‌خواهند. بیان حال این بزرگواران در اینجا دشوار می‌شود. شاید سود خود را، ضمن سود دیگران می‌خواهند. این البته یک تعبیری از کیفیت احوال و طبع ایشان است، ولی آشکارا با علائق پایدار نفسانی و مظاهر عواطفی کردار آنان که به ظهور می‌رسد، چنین تعبیری سازگار نیست. آنچه از اینان پیداست همه عشق است و علاقه و خدمت و دوستداری انسان. اینان انسان دوست و آدمی خواهند. این است مقصد و مقصودشان. سعادت آدمی را می‌طلبند و آسایش خلق را. اگر دیگران آرامش یابند اینان هم آرام می‌گیرند.

حصول آرزوی دیگران، آرزوی ایشان است. اگر آرزوی دیگران برآورده شود، اینان آرامش می‌یابند. حصول مقصود در دل و جان ما این اثر را دارد که ما را خشنود می‌کند و

آرامش می‌بخشد، همچنانکه رونده از کوه بالا می‌رود، چون به مقصد خود رسید، احساس آسایش می‌کند و لذت می‌برد، اینان چون گل آرزوی دیگران را شکفته بینند و مقصود دیگران را حاصل دارند، غرق لذت و شادمانی و آرامش می‌گردند. هدفشان دیگرانند و کامشان کام دیگران، همانند ما وجود آنها را عشق به خود و سود خود فرانگرفته است.

انسان دوستان بزرگ چنین بوده‌اند و هستند. مرحوم بدرالدین کتابی از این دست مردم بود. وجود او را، عشق او را، جوش و طراوت او را در خودش نمی‌جستی، خلاصه، هستی او دیگران بودند. مسئله خیلی دقیق است و راه فهم و جستجو باریک و تاریک و سوال پشت سوال بر خاطر آدم هجوم می‌آورد. چون از این گونه مردم کمتر دیده‌ایم، تصور وجود آنها را هم مشکل می‌توانیم در ضمیر خود روشن و آشکار داشته باشیم و حالا که می‌خواهیم حال یکی از اینان را باز گوئیم حوصله بیان را تنگ می‌یابیم. مسئله این نیست که راه او در انسان دوستی و توجه به دیگران لزوماً به این منتهی می‌شد که خود را نمی‌خواست و نمی‌دید و نه اینکه دیگران چندان وجود او را فراگرفته بودند که خود را فراموش کرده بود. نه، مسئله مردم دوستی و عشق به دیگران و آدمی، بطور کلی و حتی وطن خواهی و ملت دوستی از این گونه قیاسات و مباحث بیرون است و موضوع ترجیح دادن غیر بر خود در همه موارد لزوماً وجود ندارد. مسئله واقعی در اینجا مسئله غایات و اهداف است. انسان با هدف و غایت مقصودش شناخته می‌شود. در این گونه اشخاص، هدف فردی و شخصی وجود ندارد. عشق به انسان و خیر خواهی و نیکانندیشی و پاکدلی وجود آنها را فرامی‌گیرد. مقصد و مقصودشان آدم می‌شود و سعادت آدم؛ و همین آنها را به خود جلب می‌کند و بس. از غمام شیرین گفتار شاعر همدانی که به حق حافظ قرن اخیر ایران است بشنوید:

| | |
|--|--|
| کسی که روز و شب اندر خیال بیش و کم است | ز فکر سودوزیان دائماً دچار غم است |
| خوشا کسی که رهانیده عشقش از کم و بیش | که مستهای وجود تو ظلمت عدم است |
| چه احترام ترا یا مرا که حیوانم | نه فکر سودوزیانش نه یاد بیش و کم است |
| بهر حال این بزرگواران خودباخته، دل در هوای عشق انسانها نهاده‌اند، عقل و تقوی ایشان | در این جهان فقط انسان عزیز و محترم است |

را به سوی انسان می خواند. انسان را بالاتر و برتر از همه چیز می بیند و می شناسد به شاعر شیرین سخن غمگام همدانی گوش کنید :

تاج شاهان جهان خاک راه انسان است دل صاحب نظران کارگاه انسان است
 عرش اعلی که محیط همه افلاک است سرمستی است که زیر کله انسان است
 عقل فرمان بر دیرینه انسان بوده است نتوان گفت که او پادشاه انسان است
 فهم و وهم توبه پابوس جلالش نرسد برتر از عقل و نظر بارگاه انسان است

این غزل که برای اختصار از نقل همه آن خودداری شد، خواندنی است و مقام والای انسان را از يك سوی و عشق به انسان را با دلیل آن خوب بیان می کند. گوئی شاعر نادره گفتار همدانی با همه سر و سودا باز هم سر به عشق آدم نهاده است و آن را برترین مقصود و هدف و آرمان انسان یافته است. از خود او بشنوید :

دلی در پیری میند که دل جای آدم است مسپار سر که مخزن سودای آدم است
 امروز آدم است جهان جهانیان روز قیامت همه فسردهای آدم است
 مقصود آخر همگی آدم است و بس در عمر خویش مرحله پیمای آدم است
 هر کس بعالمی نظر افکنده و غمگام چشمش همیشه بر رخ زیبای آدم است

این غزل دلاویز غمگام با همه شیرینی و شیوایی بوضوح از عشق آدم به آدم سخن می گوید و این کیمیا را از همه جهان برمی گزیند، دل در هوای عشق می نهد و از همه جهان بدان روی می آورد.

مرحوم کتابی نیز از این گونه آدمیان آدم صفت بود و حقا که در این راه نمونه بود، نمونه، پاکدلی و نیک خواهی و خدمت به انسان ها بود. آشکارا دیده و دانسته بود که اگر آدمی دوستدار آدم باشد و به جای این همه تصورات و تمصبات، يك ذره عشق و نیک خواهی و آدم دوستی در دلها خانه کند، دیگر صفحات تاریخ خون آلود نخواهد بود. ویرانی کارتاژ و خوارزم و نیشابور را نخواهیم خواند و سلطان محمود را نخواهیم داشت که دار بر پا کند و آدمها را بر دار کشد و ری را ویران سازد، یا در عصر اخیر شاهد فجایع D. Day و نبرد نورماندی و سوم (Some) باشیم. آری کتابی عاشق انسان بود، او را می دیدی روز و شب نمی آرامد و می کوشد. تا گل آرزوی

انسانی بشکفتد و مقصودش حاصل آید.

شنیده‌ام که بهشت آنکسی تواند یافت که آرزو بسرساند به آرزومندی این گونه آدم پرستان همین جا بهشت خود را می‌یابند. چنان از بر آوردن کام دیگران و خدمت به دیگران و رنج بردن در راه دیگران خشنود می‌شوند که خود را در بهشت می‌یابند. رنج آدمیان رنج او بود. از اسارت و گرفتاری آدمی خون در درونش موج می‌زد و آرامش او را بر باد می‌داد و از همین جهت هم نمونه بود.

شاید خوب بود در این جا می‌گفتم به رسم نویسندگان تراجم احوال که در چه سالی و کجا زاده شد و در کدام مدرسه تربیت شد؛ ولی چون شرح حال از او نمی‌خواهم بنویسم، از این امر صرف نظر می‌کنم و واقعاً هم چه فرقی می‌کند، مدارس ما سر و ته یک کرباس هستند، فرقی با هم ندارند. دبیرستان مبارکه و فلاورجان چه تفاوتی با هم دارند؟ چون گفتگوی تربیت و دبیرستان شد این نکته در حال او شنیدنی است که وی در خانواده‌ای روحانی زاده شد و این خانواده مثل همه خاندانهای روحانی عصر، مخالف مدارس جدید بودند و با نوآوری و تعلیم و تربیت جدید هم سازگار نبودند. وی خود این فضیلت را یافت که با عشق به دانش به پای خویش و بی‌مساعدت خانواده به دبیرستان صارمیه برود. در سال ۱۳۱۳ خورشیدی از آنجا گواهینامه گرفت و سه سال بعد از دانشگاه تهران در رشته فلسفه و تعلیم و تربیت فراغت تحصیل یافت و از آن پس تا روز مرگ، حیات او صرف تعلیم و تعلم شد. رو به کلاس درس آورد و فرزندان آدمیانی را که دوست می‌داشت در کنار گرفت و آنها را تربیت کرد. تربیت او در راه عشق و دوستی انسانها بود از مراقبه نفس و پیشرفت روحی خود در این راه نیز دقیقه‌ای کوتاهی نکرد.

رسم نویسندگان تراجم احوال است که از سمت‌های صاحب ترجمه هم یاد می‌کنند. در این مختصر فقط گفتگو را به فضائل و خصائل عالیّه روحی مرحوم کتابی اختصاص داده‌ام. وانگهی در کشور ما مثل بسیاری از ممالک دیگر که تحصیل مقام جز لیاقت و سزاواری، هزارویک راه دیگر دارد، شاید جز در موارد معدود، مقامات مکسویه نشانی از کمال و فضیلت اشخاص نباشد. بلی در عالم فرهنگی کتابی ترقی کرد، بالا رفت و این ترقی او مزید بر کمال و عرفان او شد. اتفاقاً ریاست دبیرستان و معاونت فرهنگ را هم وسیلتی ساخت برای کار و ساختن انسانها،

کسانی که دوست می‌داشت و هدف و غایت زندگی او بودند. آنقدر خدمات کوچک و بزرگ و بی‌شائبه هیچ سود شخص از وی دیده و شنیده‌ایم که به راستی شاید احصاء پذیر نباشد.

این گفتار ناقص خواهد ماند اگر از يك فضیلت و مزیت دیگر کتابی سخن به میان نیاورم. باز هم مرسوم است در احوال‌صاحبان ترجمه، کتابهای او را ذکر می‌کنند. رسم خوبی است. از شادروان کتابی کتابهایی، تألیف و ترجمه برجای مانده، چون «فروغ خاور»، در اندیشه عرفانی هند و احوال و معارف بودا و همچنین سه جلد کتاب «پیرامون سیره نبوی»، در احوال و اخلاق و فضائل پیامبر گرامی اسلام و جز اینها بسیاری دیگر. این هم البته کمال و بزرگی و قدرت روحی او بود که او را به بحث و گفتگو درباره این گونه اندیشه‌ها، از این دست مردان بزرگ می‌کشید و به راستی نثر و شیوه تحریر وی روز بروز بهتر می‌شد، چندان که می‌توان گفت آخرین شاهکارهای سلاست و روانی و دلاویزی نثر فارسی است. حقیقت آنکه شادروان کتابی برخلاف بسیاری از ما معلمین، تازه پس از فراغت از تحصیل و پرداختن به تدریس رو به تحصیل نهاده بود. مراقبه نفس و دریافت معنویات و حقایق این جهان، چنان در ذهن او جا گرفته بود و پیش رفته بود که هر روزش از دیگر روز کامل‌تر و بهتر و فرهیخته‌تر می‌دید. به جهان کوچک کتاب اکتفا نکرده بود، جهان بزرگ در جلو او بود و از آن بزرگتر، جهان روح آدمی کارگاه محبوب و مطلوب او بود. در این دو کتاب روزی از مطالعه باز نایستاد. همه را اندیشید و در پی دانش بود. درس او هم انحصار به این کتاب و آن کتاب نداشت. مطالعه او به راستی روان را روشن می‌کرد و آدمی را آرامش می‌بخشید. مگر جز در جستجوی حقیقت سعادت هست؟ کتابی خود در جستجوی این حقیقت بود و دانشجویان خود را هم بدانجا می‌کشاند.

در سالهای ۱۳۴۸-۱۳۴۹ که در دانشگاه رابه روی خود بسته دید، به خانه پناه برد. به کتابخانه شخصی خود، و اینک که از دیدار و معاشرت آدمیان محبوب خود محروم مانده بود پای در دامان تفکر و مراقبت نفس کشید. آنقدر در این عالم جلورفت که وقتی او را در اواخر عمر می‌دید و با وی گفتگو می‌کردی می‌پنداشتی تمام اندیشه، تمام روح و تمام محبت با تو در گفتگو است.

در عزت و تنهایی رفته رفته از نیروی روان و قدرت خلاقه اندیشه اش کاسته شد. از محبوب خود دور بود و جهان بیکران اندیشه را حدّ و مرز و پایانی نبود. کم کم بیمار شد و بیماری خود پناهگاهی شد برای او. نمی دانم این حقیقت را دانسته‌اید: برخی اشخاص احوالی پیدا می کنند که از بیماری خویش، هر چه هم آنها راستوه کند، خسته دل نمی شوند، گوئی آن را می پسندند. کتابی هم به بیماری خود انس داشت. روز به روز تحلیل می رفت، ولی خسته خاطر نمی شد. هر روز از روز پیش نحیف تر و زبون تر بود، ولی برق عشق و محبت و دانش و راه درست انسان خواهی و دوست داشتن انسان و پرستاری آدم در چشمانش دیده می شد. بود و بود تا در ۹ مرداد ماه سال ۱۳۶۶ جان پاکش به جان آفرین پیوست.

آری او نمونه بود، نمونه پاکدلی و عشق به انسانها. سر در هوای دلدادگی به آدمی نهاده بود، گوهر آدم را شناخته بود و بدنبال او و جستجوی او بود:

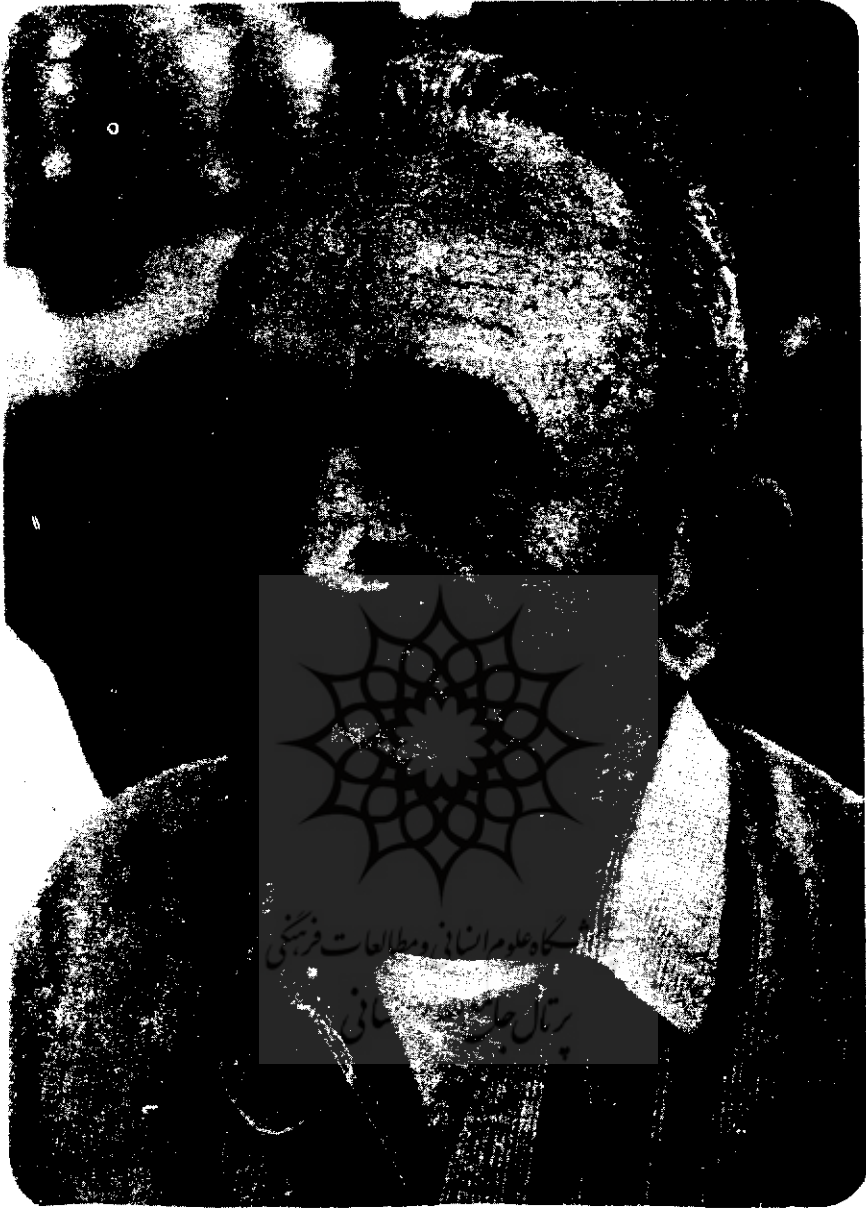
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
خدایش بیامرزاد و روان او را با دوستداران راه حق، راه دوستی انسان ها محشور فرماید.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پڙو، شڪاهه علوم انساني و مطالعات فرېنچي
پرئال جامع علوم انساني



کتابخانه علم و ادب
مطالعات فرهنگی
پشتان



پښتونستان د علومو او مطالعاتو مرکز
پښتونستان د علومو او مطالعاتو مرکز